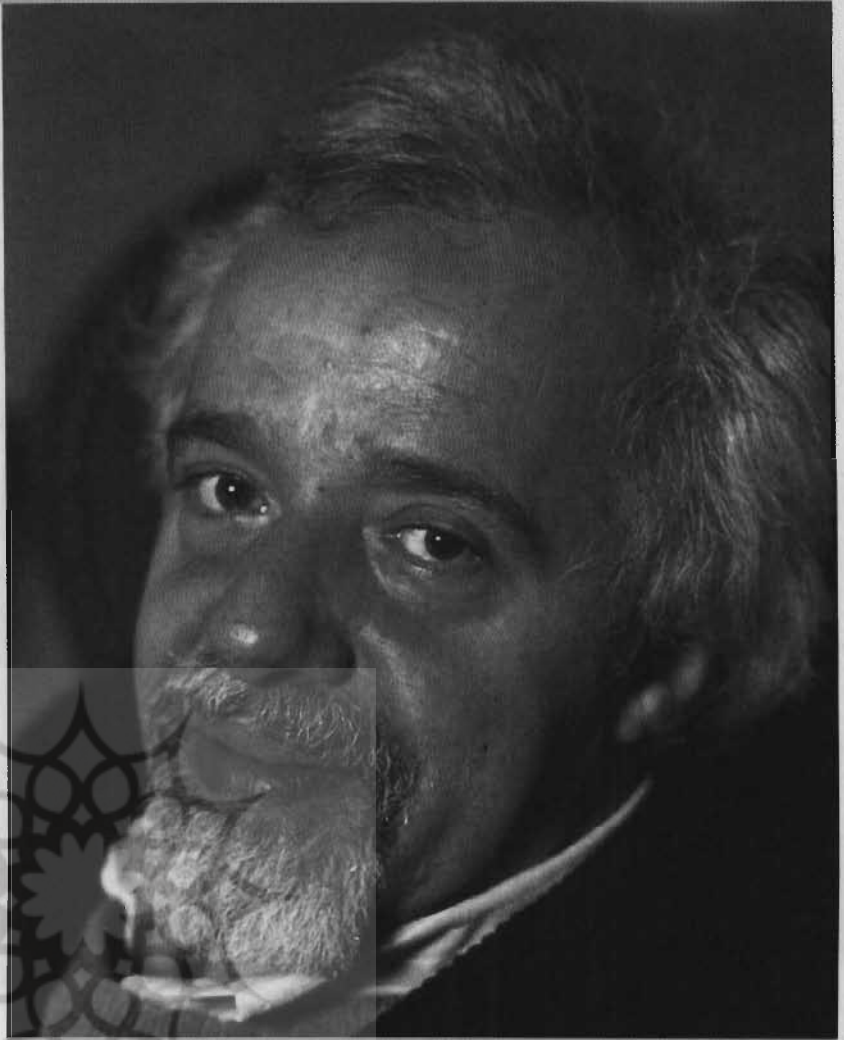


عالم بالا به روی کسی گشوده می‌شود که شهامت پروردن افسانه شخصی‌اش را داشته باشد



پائولو کوئلیلو، نویسنده برزیلی با داستان فلسفی خود به نام *کیمیایگر* به شهرت جهانی دست یافت، زمانی که تاکنون بیش از ده میلیون نسخه از آن در سطح جهان به فروش رفته است. او همچنین نویسنده *زایر کامپوستلا* است که داستان زیارت او در جاده سانتیاگو است، و نیز نویسنده *پرکرانه رودخانه پدرانشستم* و *می‌گیرم*. آخرین اثر او به نام *کوه پنجم* که زندگی الیاس نبی را به تصویر کشیده، به تازگی چاپ شده است. پائولو کوئلیلو از نوامبر ۱۹۹۷ مشاور ویژه دبیرکل یونسکو در برنامه «جاده‌های ایمان»* بوده است. گفتگوی حاضر را بهجت‌النادی و عادل رفعت ترتیب داده‌اند.

* ر. ک. پیام یونسکو، شماره ۲۰۰، صفحه ۱۰، زیارت و زیارتگاه‌ها.

□ در دو سده پیش و از عصر روشنگری بدین‌سو، انسان معیار همه‌چیز شده است. این نگرش تغییری مثبت را در بسیاری از چیزها به بار آورده است اما بُعد معنوی انسان را به حال خود وامی‌گذارد. انسان امروز به آن نیاز دارد که رابطه‌اش را با ذات متعالی بازیابد، البته به شرط آنکه این رابطه از رهگذر تجربه‌ای شخصی باشد، تجربه‌ای آزادانه و بدون پیروی از یک مرجعیت دینی. شما در *کیمیایگر* الگویی برای جستجوی معنوی فردی ارائه می‌دهید و بدین‌ترتیب روی این دل‌مشغولی اصلی انسان مدرن انگشت می‌گذارید. شاید این یکی از دلیل‌های موفقیت شگرف رمان شما باشد. — عصر روشنگری انسان را از جنبه غیرعقلانی‌اش برحذر نداشت و شهود و شور و شوق را کنار نگذاشت. جامعه

انسانی به دلیل‌های دیگری به این مفهوم‌ها پشت کرد. اما به اعتقاد من، هم‌اکنون جامعه انسانی به آرامی دره‌ایش را به روی این مفهوم‌ها که زمانی مردود می‌شمرد و دیگر به آنها احترام نمی‌گذارد از نو می‌گشاید. به نظر من انگاره رمز و راز مهم‌ترین این مفهوم‌هاست. باید توجه داشت که منظور محدود بودن دانش انسانی نیست، بلکه این است که رمز و راز بخشی از شرایط انسانی است. دلیل عاشق شدن من این نیست که محبوبم در جهان بهترین است یا حتی برای خودم بهترین است. عشق فراتر از عقل و برهان است و بنابراین یک جستجوی معنوی است. چرا به معنویت نیاز مندیم؟ نمی‌دانم. این بخشی از رمز و راز است. برخی در جستجوی دستور عملی برای شرایط انسانی‌اند؛ آنان به ما می‌گویند: «باید این کار را کرد، باید آن کار را کرد». من به آنان اعتماد ندارم. در عوض، به کسانی اعتماد دارم که آن‌قدر فروتنی دارند که به رمز و راز پیرامون زندگی‌مان احترام بگذارند و بپذیرند که دلیل‌هایی مهم و اساسی وجود دارد که از درک ما فراترند. هنگامی که *کیمیایگر* را می‌نوشتم به روشنی نمی‌دانستم که با چنین استقبالی روبه‌رو خواهد شد. هدفم فقط این بود تا درباره آنچه اعتقادی عمیق به آن داشتم بنویسم، به دیگر سخن، درباره اینکه هر کس نیاز دارد که افسانه شخصی‌اش را بپرواند.

□ نوآوری در همین نکته نهفته است. آن‌کس که نیاز به رفتن به سمت امری اساسی را احساس می‌کند دیگر نباید به اجبار راه یک کشیش یا خاخام یا پیشوا را دنبال کند. و این همان چیزی است که در رمان *کیمیایگر* می‌یابیم. او نه با

محدود کردن آزادی‌اش بلکه با دنبال کردن جستجوی شخصی‌اش که سرچشمه شکوفایی است، می‌تواند خود را به کمال رساند. این نکته چیزهای بسیاری را تغییر می‌دهد.

— همگی ما نیازی درونی را حس می‌کنیم، نیاز به اینکه جهان را نه فقط آن‌گونه که بر حس‌هایمان نمایان می‌شود بلکه به منزله یک واقعیت وسیع‌تر و حس‌ناپذیر و دربرگیرنده تمامیت ببینیم. این همان چیزی است که من در «کیمیای روح جهان» خوانده‌ام. بنابراین، معنویت که پاسخگوی این نیاز است فقط می‌تواند جستجویی شخصی باشد. راهی به سوی خداوند وجود دارد، راهی با راهنماهایی به‌شمار حروف الفبا که ارتباط مستقیم با خداوند را تضمین می‌کنند. با این‌همه، این جستجوی شخصی مانع نیاز به پرستش و نیایش جمعی در برخی برهه‌ها نیست. در چنین برهه‌هایی به مذهب رو می‌آوریم و مذهب در این لحظه‌ها پاسخگوی میل تعلق داشتن به یک جمعیت و یافتن برادران و خواهران است. اما مذهب راه به سمت خداوند را به ما نشان نمی‌دهد. این راه از درون هر یک از ما آغاز می‌شود و برعهده ماست که آن را بیابیم.

به اعتقاد من، جامعه انسانی هم‌اکنون درهائش را از نو بر اندیشه رمز و راز می‌گشاید.

□ با این همه، جستجوی شخصی‌تان ابتدا شما را به مسیرهای متفاوتی رهنمون شد. زمانی هیپی بودید و بعد به سیاست‌های چپ‌گرایش یافتید ...

— بله. من تقریباً همه چیز را امتحان کرده‌ام. می‌خواستم با قدرت و شدت تمام زندگی کنم. من نزد یسوعی‌ها بزرگ شدم و این بهترین راه برای از دست دادن کامل ایمان است چون خداوند بر شما تحمیل می‌شود. من مذهب کاتولیک را رها کردم دقیقاً به این دلیل که این مذهب بر من تحمیل شده بود. بعدها پس از زیارت سن‌خوزه کامپوستلا دوباره به این مذهب گرویدم، اما نه به این دلیل که این مذهب بهترین یا عالی‌ترین مذهب است بلکه تنها به این دلیل که این مذهب را در درون خود حمل می‌کردم. در این فاصله، بسیار جستجو کردم. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دره‌های جهان گشوده شد و مردم و به‌ویژه جوانان شروع کردند به سفر و ملاقات و تماس با یکدیگر. این برهه برهه‌ای جادویی بود، برهه‌ای از تاریخ بشر که یک نسل کامل بسیج شدند تا به پرسش‌های بنیادی‌ای از این دست پاسخ گویند: علت وجودی من در این جهان چیست؟ که هستیم؟ چرا در برزیل به دنیا آمده‌ام و نه در مصر؟ این پرسش‌ها از روز ازل با انسان بوده است و انسان را از اینها گریزی نیست، حتی اگر گاهی تصور کند که از این پرسش‌ها رو گردانده است. انسان در تلاش برای یافتن پاسخ به این پرسش‌ها، سه راه را پیش پای خود گشود: هنر، علم، معنویت. این سه راه کاملاً از هم متفاوت‌اند اما بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. در واقع، این سه راه در هم تداخل می‌کنند و با هم درمی‌آمیزند، اما باید مواظب بود زیرا برخی از آمیزش‌ها بسیار خطرناک‌اند. معنویت و هنر می‌توانند یکدیگر را بارور سازند و نایفه‌های بزرگ علم اغلب از شهودی بوطیقای برخوردارند. اما وقتی مردم می‌خواهند که نوعی بنیان علمی برای مذهب بیابند نتیجه کار فاجعه‌بار است. تجربه ایمان، به آن نوع واقعیتی تعلق

دارد که نمی‌توان آن را تا حد جهان مفهوم‌ها فرو کاست یا به زور در قالب علم ریخت.

□ اکنون تجربه‌های جمعی مذهبی به‌جای آنکه مردم را به سمت درک بهتر یکدیگر و سهیم شدن هدایت‌کننده درگیری‌ها و تعارض‌های بسیاری را پیرامون ما به بار آورده است.

— تجربه ایمان راستین همواره ما را متوجه دیگری می‌کند. نخستین کسی که می‌بینم همسایه‌ام است و می‌خواهم شادمانی را با او تقسیم کنم، چه اگر این شادمانی تقسیم نشود دیگر شادمانی نیست. از دیگر سو، در غم و اندوهی که به‌راستی تقسیم شده باشد جایی برای شادمانی هست ...

□ حتی بداقبال‌ها فرصتی است برای آنکه قدر چیزها را بدانیم.

— بله، اما به شرط آنکه در راه افسانه شخصی خود با عزم راسخ به پیش رویم و از این راه دست نکشیم. متأسفانه بسیاری در میانه راه به آرزویی که آنان را به روح جهان پیوند می‌دهد خیانت می‌کنند. آنان این آرزو را فدای کسب موقعیت اجتماعی بهتر می‌کنند. اگر رسالت راستین یک فرد آن است که باغبان شود و اگر با باغبان شدن است که می‌تواند به کمال رسد، هیچ چیز نباید او را از این راه بازدارد. اما در روزگار ما، اغلب و بیش از پیش، فرد مجبور می‌شود که آرزویش را رها کند. اغلب زیر فشار خانواده — تا وکیل یا پزشک شود. او افسانه شخصی‌اش را فراموش می‌کند، معنای تعلق داشتن‌اش را از دست می‌دهد و بدین ترتیب دیگر از آن منابع ضروری برای آنکه هر تجربه و هر بداقبالی را به فرصتی تازه در جهت ارتقای خود بدل سازد برخوردار نیست.

قهرمان کیمیایگر به محض آنکه مصمم می‌شود آرزویش را دنبال کند مورد سرقت قرار می‌گیرد. حال تصورش را بکنید که چه قدر سرخورده می‌شود. او که این شهادت را یافته بود که افسانه شخصی‌اش را متحقق کند و فکر می‌کرد که کل جهان می‌بایست او را همراهی کند، خود را تنها و تهی‌دست می‌یابد. باید شهادت داشت تا با رها کردن هر آنچه متعلق به ماست، بتوان خود را به درون جهان ناشناخته پرتاب کرد. در آستانه جستجوی مان، ترس از کام برداشتن در جهان ناشناخته و میل به ماندن در خانه در کمین ما نشست است. این لحظه حیاتی و سرنوشت‌ساز آغاز راه است. اما نمی‌توان برای همیشه بر این آستانه ماند. باید شهادت داشت و حرکت کرد. فقط مردگان حرکت نمی‌کنند. زندگی حرکت است. اما به کجا؟ این همان چیزی است که هرکس باید آن را برای خود کشف کند.

□ نیاز به شکستن قید و بندها ...

— برای انجام این مهم باید جنبه عصیان‌گرانه‌مان را آزاد بگذاریم. من اعتقاد راسخی به این عصیان درونی دارم. نه عصیانی برای تمام عمر یا عصیانی بی‌علت و لگام‌گسیخته، بلکه عصیانی علیه نیروی عادت، علیه ترس از تغییر — که

کتاب‌شناسی

- *The Alchemist, a fable about following your dream*, Harper, San Francisco, 1993
- *By the River Piedra I Sat Down and Wept*, Harper, San Francisco, 1996
- *Diary of a Magus: Lessons in the Art of Self-Discovery*, Harper, San Francisco; 1995

کیمیاگر در جستجوی
کیمیا (۱۸۴۸)،
رنگ و روغن، اثر
ژان ویر
نقاش فرانسوی.

در واقع ترس از زندگی است، عصیانی که با راسخ کردن اراده‌مان به ما امکان می‌دهد که در راه خود پیش رویم. برای مثال، ستیزها و مبارزه‌هایی که از همان کودکی باید در درون خانواده به راه اندازیم. مادری من همواره با آزادی من در تعیین سرنوشت شخصی‌ام مخالف بود، اما در همان حال به من کمک کرد تا قدرت و مهارت تسلط بر خود، ثبات قدم و یافتن راهم را بیابم. بدون این درگیری هرگز نمی‌توانستم اراده‌ام را رشد دهم. این ستیزها مبارزه‌هایی درست و مشروع‌اند.

نمی‌دانم منشأ این عصیان چیست. این نیرویی است که خود را در درون ما آزاد می‌کند و در مقابل ما را نیز آزاد می‌کند. این جستجوی مکان و زمان شخصی است. نمی‌توان پذیرفت که طول عمرمان با شمار سال‌های مدرسه و بعد کار و حرفه محاسبه شود. اینها مکان و زمان جمعی ماست و نباید به هیچ قیمت مکان و زمان شخصی ما را خفه کند. باید میان این دو تعادلی برقرار کرد...

□ شما گفتید که نمی‌دانیم به کجا می‌رویم و با این حال از عصیان سخن می‌گویید. آیا این تناقض‌گویی نیست؟

— خوشبختانه تناقض‌گویی است. معنای آزادی همین است. عصیان علیه نیروهای رخوت و مرگ برای آزاد کردن نیروهای آزادی و آفرینش که از پیش برنامهریزی نشده‌اند. در غیر این صورت، آزادی وجود نخواهد داشت. منظور من از آزادی معنای اگزیستانسیالیستی آن است، به دیگر سخن، یک مصالحه و سازش. من آزادم و می‌توانم هم‌اکنون این اتاق را ترک کنم، اما این کار را نمی‌کنم چون آزادانه نوعی رفتار را بر خود تحمیل می‌کنم. همچنین آزادم که کتاب بنویسم اما برای نوشتن کتاب مجبورم ساعت‌ها مقابل رایانه بنشینم. من در عین آزادی کامل، این الزام را بر خود تحمیل می‌کنم. از سوی دیگر، اگر جلوی این رایانه بنشینم و همه اندیشه‌ها را پیشاپیش در ذهن داشته باشم آفرینشی وجود نخواهد داشت. باید فضایی را برای بیرون آزادی درونی باز گذاشت.

□ نوشتن کیمیاگر را چگونه آغاز کردید؟ با چه اندیشه‌هایی کار را شروع کردید؟ آیا پیشاپیش سیر داستان را نمی‌دانستید؟

— ممکن است شگفت‌زده شوید وقتی بفهمید که داستان کیمیاگر برگرفته از هزار و یک شب است. داستاتی بسیار کوتاه و در حدود چند خط در مورد گنجینه‌ای پنهان که قهرمان داستان برای یافتن آن از موطن خود دور می‌شود و سرانجام آن را در درون خود می‌یابد. من از این داستان چهار اندیشه راهنما گرفتم: افسانه شخصی، زبان نشانه‌ها، روح جهان و ضرورت گوش دادن به ندای قلب. من رمان را با همین داستان بسیار کوتاه به منزله راهنما آغاز کردم اما بقیه داستان مبهم بود. فقط می‌دانستم که در پایان، مرد جوان باید به همان جای آغازین بازگردد. لحظه‌هایی بود که احساس می‌کردم در دام داستان افتاده‌ام — و تجربه آفرینش همین است. برای مثال یک جا مرد جوان باید به باد

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

بدل می‌شد. مسئله مرگ و زندگی در میان بود و او می‌بایست به باد بدل می‌شد. اما چگونه می‌توان توصیف چنین چیزی را آغاز کرد؟ خوب، شما که می‌دانید من هیچگاه باد نشده‌ام. سراسیمه شدم ... اما بعد به خودم گفتم که باید فرو روم و به این ترتیب تا پایان کتاب پیش رفتم.

□ همینگوی می‌گفت که وقتی نوشتن رمانی را آغاز می‌کند هیچ خط و درونمایه راهنمایی ندارد. اما وقتی شب دست از کار می‌کشد می‌داند که فردای آن روز چه خواهد نوشت ...
— وقتی جوان بودم به هنگام روبه‌رو شدن با چنین نقل‌قول‌هایی، به خودم می‌گفتم که همه این حرف‌ها پوچ و بی‌معناست، اما اکنون می‌دانم که این حرف‌ها بی‌معنا نیست. سرچشمه‌های آفرینش به شیوه‌هایی پیش‌بینی‌ناپذیر فوران می‌کنند. برای همینگوی چشم‌انداز پیش‌بینی‌پذیر به فردا محدود می‌شد و روز بعد نامعلوم بود ... نویسنده به یک زن باردار می‌ماند. او با زندگی معاشقه می‌کند و صاحب فرزندی می‌شود که نمی‌داند پدرش کیست.

خود من همیشه به کار نوشتن نمی‌پردازم و میان هر رمان تا رمان بعدی، دوسالی فاصله می‌اندازم. در این دو سال، چیزهای بسیاری روی می‌دهند و به همراه بسیاری از رویدادهای پیشین، در من یک اثر را به‌بار می‌آورند، درست مثل به وجود آمدن یک کودک. هرآنچه امروز می‌گوییم شاید در رمان بعدی جایی بیاید.

□ فردریک روسیف، سینماگر بزرگ و نام آشنا که چند سال پیش درگذشت، در غاری در ایران به یک عارف صوفی برمی‌خورد و از او می‌پرسد «قدیس چیست؟» پاسخ مرد صوفی برای هر شنونده‌ای که به حرف‌های روسیف گوش می‌داد، تکان‌دهنده بود: «قدیس مردی است که خداوند را بخشیده است.»

— این پاسخ درخشان و نبوغ‌آمیز است. این پاسخ طنزینی خاص و قوی در من دارد چون آخرین کتابم یعنی کوه پنجم با این اندیشه آغاز می‌شود که باید با خدا جنگید. انجیل می‌گوید که خداوند را باید همچون پدر پذیرفت. و همان‌گونه که پیش‌تر به هنگام صحبت از مادرم گفتم، بیشتر مایلم با پدرم در بیفتم. این مبارزه‌ای درست و به‌حق است. بخشیدن خداوند مستلزم جنگیدن با اوست تا آنکه به تدریج به او نزدیک شوی ...

□ کیمیاگر با طرح تمامی این پرسش‌ها، از چهارچوب ادبیات فراتر می‌رود.

— این رمان الهام‌بخش یک سمفونی کلاسیک بوده است که در ایالات متحد ساخته شده و قرار است در ماه ژوئن آینده در شهر تریفای اسپانیا به اجرا درآید. به‌علاوه، این کنسرت فرصت مناسبی است برای یک بحث بین‌المللی در مورد مذاهب و شیوه و ابزارهای خنثی کردن جنگ‌های مذهبی تهدیدکننده ما. در واقع همین قابلیت موجب شده است که من به سمت مشاور دبیرکل یونسکو منصوب شوم. ■